

«عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزاء وجودم همگی و دوست گرفت نامی است زمن و باقی همه اوست.» (شیخ ابوسعید ابوالخیر)

بدین سان هنری در تابستان 1797 دبیرستان را ترك گفت و با تفنگ شکاری و سفرنامه‌هایش سر بدشت و بیابان نهاد. سپس روزی بیاری خواهرش سلی جامه دان چوبی خود را بست و با بدرقه نگاه‌های مغرورانه پدرش راه خاکی درازی را که به کامبریج می‌رسید پیش گرفت. قرن هیجده آخرین دقایق عمر خود را می‌گذرانید، و هنری پس از پیمودن پهنای انگلستان شهر دانشگاهی کامبریج را با شگفتی از نظر گذراند. دید که پیر مردان هنوز کلاه‌های سه گوش و گیسوان کاذب مجعد بسر دارند، و دریافت که اگر بنا است جوان روستایی کهنه پرستی به شمار نیاید، او نیز باید هنگام حضور در ناهار خانه در ساعت دوی بعد از ظهر شلوار کوتاه، جوراب‌های ابریشمی و جلیقه سفید بپوشد و گیسوان مجعد به سر نهد. شهر کامبریج و دانشگاه آن شصت سال پیش بسی کوچکتر از امروز بود و در میان کشتزارهایی قرار داشت که تقریباً دروازه‌های کالج‌های دانشگاه دامن کشیده بودند. با وجود این، کامبریج یکی از دو مرکز اصلی علم و فرهنگ انگلستان و سنگر نظرات نیوتون به شمار می‌رفت. هنری که هنوز به هفده سالگی نرسیده بود، از پی دوست دبیرنش کمپتورن به کالج سینت جان (1)، که کهن‌ترین کالج کامبریج و یکی از زیباترین کالج‌های آن بود، گام نهاد و بدینسان خویشتن را در جهان دیگری یافت. وی که هنگام ورود به کالج دچار بهت و حیرت بود، به زودی دریافت که همه گونه مردم در این کالج گرد آمده‌اند. گروهی از دانشجویان از آن روی به کالج آمده بودند که موقعیت اجتماعی آنان چنین اقتضاء می‌کرد.

اینان دارای سگان شکاری و عرابه‌های تندرو و دوچرخه بودند. تفریح و خوشگذرانی را بیش از تحصیل دوست می‌داشتند. و اوقات خویش را پس از نماز ساعت پنج و نیم بعد از ظهر در قهوه خانه‌ها یا خانه‌ها با قماربازی سپری می‌ساختند. دانشجویان «درس‌خوان» و دانش پژوه اوقات فراغت را گرد هم آمده ساعت‌های متوالی پیرامون جنگ با ناپلیون، حقوق بشری، و دیگر مسایل مبتلا به عصر دیگرگونی‌های سریع و انقلاب‌آسا به بحث و گفتگو می‌پرداختند. هنری به عنوان دانشجوی علوم کلاسیک به کامبریج آمده بود، و شگفت این جاست که با داشتن چنان پدری معلومات ریاضی او بسیار ناچیز و اندک بود، وقتی استادش معلومات ریاضی وی را می‌آزمود، هنری نتوانست حتی ابتدایی ترین قضایای اقلیدس را که تنها به یاد سپرده بود تشریح کند. استاد مهربان و پاکدل یکی از دانشجویان سال دوم را «به یاری جوان آرام و کمرو گماشت. این دانشجو که هنری را بسیار پریشان و درمانده یافته بود، او را برای آزمایش دیگری آماده ساخت ... پس از اندک زمانی ذهن هنری روشن گشت و او در تحصیلاتش به چنان پیشرفتی نایل گشت که همه همسالانش را در کالج پشت سر نهاد.» ولی محیط تازه دانشگاه در آغاز برای هنری احساساتی بسیار شورانگیز بود. معدودی می‌توانستند دریابند که این جوان ظریف و مهربان کرنوالی دچار چه تلاطم و انقلاب درونی است. روح حساس وی دستخوش عواطف و امیال و آرزوها و خشم‌هایی بود که با شنیدن آهنگ موسیقی آرام می‌گرفت و با سر خوردن در ریاضیات يك باره نومید می‌گشت. شش سال بعد، در بیست و سه سالگی، هنگامی که از گوشه آسایش نسبی به گذشته می‌نگریست، این سال‌ها را «روزگار اندوه‌زا» می‌نامید. يك بار از روی خشم آنی چاقویی به سوی دوستش پرتاب کرد که به فاصله کمی از کنار او گذشت. آنان که فرو رفتن نوك چاقو را در دیوار دیده بودند، دریافتند که هنری آن چنان هم که آنها می‌پنداشتند «جوان آرامی» نیست. هنری طبعاً تشنه مهر و محبت بود، و تا روزی که دل خویشتن را تماماً به دوستدار بزرگ بشر نسپرد آرامش واقعی را باز نیافت.

در همان سال‌ها کسانی با عواطف گرم خویش می‌کوشیدند وی را از تند روی باز دارند، یکی از آنان دوست و سرپرست دبیرین وی کمپتورن بود که در همان سال 1797 در میان همه شاگردان کالج در ریاضیات مقام اول را احراز کرد. وی که می‌دید «هنری مارتین» کوچک با شور و اشتیاق از مدرسه ترورو به دانشگاه کامبریج آمده است، بدو گوشزد کرد که به تحصیل بیشتر دل بگمارد. در نتیجه تشویق وی بود که هنری سه سال بعد با بهترین امتیاز تحصیلات خویش را در کالج به پایان رسانید. خواهر جوان وی سلی، چون بسیاری از ساکنان کرنوال، به تأثیر جنبش و سلی عمیقاً به مسیحیت دل سپرده

بود. در تعطیلات تابستان که هنری به خانه بازگشت، کامیابی‌های خویش را در کالج با خواهرش در میان نهاد. سلی از پیشرفت برادرش در تحصیل خشنود شد، ولی بدو اندرز داد که رستگاری خویش را در پیروی مسیح بجوید. خواهرش تنها به هیجان‌ات درونی او توجه داشت، و هنری نیز در این هنگام به مسئله‌ای جز نظرات نیوتون و امیال و آرزوهای خویش نمی‌اندیشید. پس از بازگشت به کامبریج، هنری از یاد برد که به خواهرش وعده داده است هر روز کتاب مقدس را بخواند، ولی سلی در نامه‌ها و با دعاهایش پیوسته مراقب حال برادرش بود. آن چه بیش از هر عاملی در این سال‌ها هنری را به کار و تلاش و امید داشت تمایل وی به ازضای پدر سالخورده نجیب و شکیبایش بود که آرزو داشت فرزندش از فرصت‌هایی که خود وی از آنها محروم بوده بسان مطلوبی بهره برگیرد و هوش و استعداد کم نظیر خود را بسط و پرورش دهد. او نیز چون هنری در انتظار روشن شدن نتیجه امتحانات کالج بود.

پیش از تعطیلات میلاد مسیح سال 1799، هنری در امتحانات کالج مقام اول را احراز کرد، و این کامیابی درخشان، چنان که خود می‌گوید: «پدرم را بیش از اندازه خشنود ساخت.» پس از امتحانات، هنری رنج سفر طولانی را برای گذراندن ایام تعطیل با خانواده‌اش بر خود هموار نساخت، زیرا از بابت پدر آسوده خاطر بود و می‌دانست که او «تندرست و سرحال» است. اما اندکی بعد مرگ ناگهانی پدر وی را با نخستین مصیبت اندوهزای روزگار جوانی رو به رو ساخت. خاطره او از خودخواهی و تلاطم روحی اش و ملاطفت و شکیبایی بی‌حد پدر هنگام دیدار خانواده در تابستان گذشته بیشتر وی را می‌آزرد. هنری سال‌ها بعد، چون از مرگ پدر یاد می‌کرد، نوشت: «جهانی که پدرم بدان رحلت کرد و خود من نیز روزی بدان رهسپار خواهم گشت اندیشه مرا سخت به خود معطوف داشته بود.» برخوردار به واقعیاتی که هنری تا کنون از آن گریزان بود وی را به خواندن کتاب مقدس وا داشت. ولی آرامشی را که در پی آن بود نیافت تا آن که کمپتورن، دوست وفادار و رابط او با زادگاه مآلوفش، بدو اندرز داد «از مصیبتی که بدو روی نموده برای تفکر و تعمق استفاده کند.» هنری بار دیگر اندرز دوستش را به کار بست و این اندرز سر آغاز تازگی و تحولی در زندگی وی گشت. خود وی در این باره می‌نویسد: «به خواندن اعمال رسولان، که گیراترین بخش کتاب مقدس است، پرداختم، و مطالعه این کتاب مرا به کاوش دقیق تری در تعلیمات رسولان مسیح وا داشت.»

این «کاوش دقیق» عقایدی را که هنری در روزگار کودکی بدون درک مفاهیم آنها فرا گرفته و سپس به فراموشی سپرده بود در ذهن وی زنده ساخت. دیر زمانی بود که هنری راز و نیاز با خدا را از یاد برده بود، اکنون نیایش خدا را از سر گرفت، ولی هنوز از روی دعا‌های مدون خدا را پرستش می‌کرد و ادعیه او از دل بر نمی‌خاست. «این نخستین گام لغزنده در راه نیایش پروردگار بود، راهی که وی را از شعف و سرور لذت بخش صعب الوصول برخوردار ساخت» (2). کمپتورن برای رهنمایی وی کتابی در اختیارش نهاد، ولی این کتاب «دینداری را برای او بیش از اندازه مستلزم افتادگی و فروتنی جلوه گر می‌ساخت.» به سلی نوشت: «از عقوبت اخروی چندان هراسان نبودم، و خشنودیم که وی با آگاهی به محبت بخشاینده بیکران خدا فروتنی پیشه ساخته است نه با استتعار به گناهان خویش.» پس از مطالعه کتاب اعمال رسولان و رسالت حواریان، هنری به خواندن انجیل‌ها پرداخت. خود وی در این باره چنین می‌نویسد: «به سخنان رهاننده‌ام در انجیل گوش فرا دادم و آنها را با حرص و ولع بلعیدم.» اندک اندک مقاربت به مسیح برای وی واقعیتی انکار ناپذیر گشت. هنری تازگی و دگرگونی را که در نتیجه گرایش به مسیحیت در او پدید آمده بود چهار سال بعد چنین توصیف کرد: «دگرگونی ناشی از پیروی مسیح به اندازه هستی‌ام برای من واقعیت دارد. همه آرزوها و امیال من دستخوش دگرگونی گشته است. اکنون در راه دیگری رهسپارم، گرچه در این راه پیوسته گرفتار لغزش می‌شوم.» نیروی رهاننده مسیح اکنون مارتین را دیگرگون ساخته بود. گرچه او هنوز دارای احساسات حاد و زود رنج بود و زودتر از بسیاری مردم دستخوش نومیدی و تلاطم روحی می‌گشت. ولی دیگر چون گذشته برده احساسات نبود.

وی با سر سپردگی به مسیح از تنگنای زندان نفس رسته و به آزادی راه جسته بود. در آغاز نیایش خداوند برای مارتین دشواری‌هایی در بر داشت و او گاهی با اکراه و دلسردی بدان مبادرت می‌جست، ولی در سایه تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر خویشتن را به آمیزش و مصاحبت مداوم با خداوند عادت داد. سرانجام آرامشی ناشی از محبت را که «در هر حال صبر می‌کند... در هر حال مهربان است و همه چیز را متحمل می‌شود.» دریافت. میزان تاب و توان وی در برابر ناملایمات چنان فزونی یافت که یکی از دوستانش که سال‌ها بعد در هند پیرامون شخص تند خویی بحث می‌کرد نوشت: «جز مارتین کسی را نمی‌توان یافت که از عهده سازگاری با وی بر آید.» سرسپردگی هنری به مسیح برای وی که اکنون جوان نوزده ساله بود در میان دانشجویان دیندار و خداپرست معدود دانشگاه کامبریج دوستانی فراهم ساخت. این دانشجویان، صرف نظر از وابستگی کلیساییشان، به سبب دینداری که در آن روزگار گناه نابخشودنی به شمار می‌رفت در مظان اتهام بودند و چون از جنبشی که پنجاه سال قبل از آن بدست جان و سلی آغاز گشته بود پیروی می‌کردند متدیست خوانده می‌شدند. رهبر دانشجویان مسیحی دانشگاه مرد فعال و با حرارتی بود بنام دکتر سیمیون (3) که در کالج کینگز (4) تدریس می‌کرد. وی در دانشگاه کامبریج و به گفته گروهی از مردم، در سراسر انگلستان، نفوذ دینی عمیقی داشت. سیمیون خود هنگام تحصیل در دانشگاه کامبریج به مسیحیت گرویده و سپس سرپرستی نماز خانه «تتلیت» (5) را برای اعلام پیام رستگاری در پرتو ایمان به مسیح به دوش گرفته بود.

وی هر یکشنبه با حرارت کمظیری در کلیسا سخن می‌گفت و می‌کوشید پیام نجاتبخش مسیح را به گوش دانشجویان شکاک و بی‌اعتنا به مسایل دینی و مردم رخوت زده‌ای که به شنیدن سخنان دینی پیش پا افتاده تخریب کننده بیشتر رغبت داشتند برساند. سخنان وی را آماج استهزای مردم ساخت، تا جایی که حتی دانشجویان مبتدی با هو و جنجال سخنان وی را در کلیسا قطع می‌کردند. ولی او بی آن که دلسرد شود، به تلاش های خود که با تازگی و ابتکار همراه بود ادامه داد. در کلیسا مجالس عصرانه برپا ساخت و درهای کلیسا را به روی توده مردم رنجبر گشود و همین موجب گشت که گروهی از اعضای سرشناس کلیسا صندلی‌های مختص خویش را در کلیسا قفل کنند و از حضور در مجالس کلیسایی سرباز زنند. او علاوه بر این، گروهی از مردم را برای دعا و مطالعه کتاب مقدس گرد آورد و هم چنین برای دانشجویان مجالس گفتگو و تبادل نظر برپا داشت که در آنها به خلاف معمول آن روز از حاضران با چای پذیرایی می‌شد. بدین سان دکتر سیمیون در دل بسیاری از مردم راه یافت و رهبری آنان را به دست گرفت. این همان مردی است که هنری مارتین را به راهی که مقرر بود سرانجام در آن رهسپار شود رهنمون گشت. همزمان با سرسپردگی به مسیح، هنری به انگیزه طبیعت فعال خویش بیش از پیش به کار تحصیل دل بست و در نزد دوستان و دانشجویان شهرت یافت که «ساعتی از وقت خویش را تیه نمی‌سازد». مهر و محبت و تفاهم وی با خواهر هفده ساله‌اش سلی عمیق تر و ریشه دارتر گشت.

اکنون خواهر و برادر در نامه‌های مفصلی که به یکدیگر می‌نوشتند تجارب دینی خویش را با هم در میان می‌نهادند. سرانجام هنری در ژانویه 1801 هنگامی که هنوز بیست سال تمام از عمرش سپری نگشته بود، برای اخذ دانشنامه در امتحانات نهایی کالج شرکت جست. وی با آن که دو سال تمام بهترین دانشجوی کالج به شمار می‌رفت بلامنازع نبود و رقابت جوانی که هوش و ذکاوت خارق‌العاده داشت هنری را پریشان ساخته بود. چون برای گذراندن امتحان به مجلس سنا گام نهاد. ناگاه مضمون آخرین وعظی که در کلیسا شنیده بود اندیشه وی را روشن ساخت: «آیا تو چیز های بزرگ برای خویشتن می‌طلبی؟ ولی خداوند می‌گوید آنها را طلب منما.» چند لحظه بعد که در تالار وسیع و سرد سنا با ممتحنان رو به رو گشت، کاملاً آرام و مطمئن بود. چهار روز بعد، هنگام اعلام نتیجه امتحانات، معلوم شد جوان نوزده ساله‌ای اندکی بیش از سه سال قبل حتی از بیان نخستین قضیه اقلیدس ناتوان بود با امتیاز امتحان ریاضیات را گذرانده و در میان دانشجویان مقام اول را احراز کرده است. ولی نه تنها پدر او زنده نبود که در کامیابی فرزندش شادی کند، بلکه آن چه برترین ارزوی وی در زندگی بود، بی آن که خود هنری متوجه باشد، اهمیت پیشین خود را از دست داده بود. در همان هنگام نوشت: «به عالی ترین آرزوی خویش رسیدم، ولی دریافتم که این آرزو سرابی بیش نبوده است.»

توضیحات:

(1)- St . John

(2)- عبارت از کتاب نماز همگانی اقتباس شده است.

(3)- Simeon

(4)- Kings College

(5)- Trinity